

آواز

در عقب پنجره اتاقم
در زیر درختان باغچه ای ما
آوازی بگوשמ میرسد
که خودم را بسوی خودم میکشاند
این چی آوازی است ؟
که مرا بسویش میخواهد
در کنار من در زیر انوار نور
مرا مستانه میطلبد
میخندد و میخندد
پس میگیرید و در خود می پیچد
چی آوازیست که بگوשמ میرسد ؟
گهی آرام و سرد گهی داغ و گرم
این آواز مرا آرام و ناآرام میسازد
در ذره ذره ی وجودم ته نشین میشود
وسوسه ی سراسر وجودم را فرا میگیرد
دنیا و ذهن و مغز مرا میکاهد
آیا این آواز تقدیر است ؟
که گهواره یی زندگیم را میجنباند
این آواز از کیست و از کجاست ؟
که بنوازش من بلند شده
مرا قوی و قویتر میسازد
گهی به اینطرف و گاهی به آنطرف میبرد
چنین آوازی که میگوید !
شنیدی صدا ها را
صدای تبر که میزند ، سپیدار ها را
باز هم صدای آن تبر که میزند تمام
سپیدار ها را و از تنه جدای شان میسازد
این آواز تا به حال
در گوشهای « بلقیس » طنین انداز است

کابوس

زنی که خشونت دیده و میبیند

خواب این زن را

چگونه تعبیر خواهی کرد

اگر تو از دنیای روشنایی آمده باشی

حتا تو با دستهای روشنایی آورده باشی

گر فهم و دانش ات زیاد تر از دیگران باشد

پس دنیای این زن را

چگونه تعبیر خواهی کرد

اینرا باید بدانیم

در این خطه دنیای زنان تار هست

فهمت را پیش خود نگهدار

حرفی مگو ، تعبیر هم مکن

سیاه سر نامیده یا که عاجزه گفته اند

تو نمیتوانی « بلقیس » بیک تعبیر

دنیای او را تغیر بدهی

وصف باغ

از دور بدیدم باغی
آراسته بود با گلان هر راغی
گل‌های رنگارنگ با قصه های رنگین
از رنگینی کمانهای باران
همه چراغان و همه رقصان
گویی بزبان
از نسیم و از سبزه قصه ها
باد وزد بر درختان
به هر برگی بود قطره های باران
بسان مروارید غلتان
بسر هر شاخ هر درختی
بلبلی بود داستان خوان
بیامدم و بگفتم با هزار زبان
باغی بدیدم چنین و چنان
ناگهان شب فرا رسید
با مهتاب نقره فام
گویی ستون نور را بدست داشت
آن ماه تابان
مرا مجذوبش ساخته بود
در پایان
نه رنگی بود و نه بویی
بلقیس همه اش قصه بود و داستان

